

زبان عشق در ادب فارسی

علی صابری^۱ ©

دانشجوی دکترای زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه شیراز،
شیراز، ایران

دکتر شاهرخ محمدیگی^۲

دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه شیراز،
شیراز، ایران

(تاریخ دریافت: ۲۱ اسفند ۱۳۹۶؛ تاریخ پذیرش: ۰۶ اردیبهشت ۱۳۹۷)

عشق و دیعه‌ای ازلی و بی‌منتهاست که حق تعالی در وجود همه‌ی کائنات و پدیده‌ها قرار داده است. بقا و هستی موجودات به واسطه‌ی عشق ممکن می‌شود و بدون وجود آن، جهان کائنات را آب و رونقی نیست. آثار نگاشته‌شده درباره‌ی عشق، از گذشته‌ای بسیار طولانی برخوردار است تا جایی که نخستین نشانه‌های اشعار عاشقانه‌ی ادب پارسی در آثار شعرا و عرفای قرن سوم و چهارم هجری از جمله رودکی و با یزید بسطامی ملاحظه می‌شود. باتوجه به گستردگی و وسعت معنایی واژه‌ی عشق و عمومیت آن در میان همه‌ی ملل جهان، اقوام مختلف با فرهنگ‌های گوناگون، هر کدام به تعریف و توصیف این کلمه پرداخته‌اند و آن را مقدس شمرده یا ستوده‌اند. در عرفان و تصوف اسلامی نیز این واژه رنگ‌وبویی خاص یافته است، همه جا و همه وقت، قدر دیده و بر صدر نشسته و همواره مقدس شمرده شده است. در این مقال، به تعریف و توصیف این واژه‌ی گسترده و ناخویش‌دار پرداخته شده، زوایای مختلف آن کاویده، و به سؤالاتی چند در مورد آن پاسخ داده شده است؛ از جمله چیستی عشق، پیدایش آن در ادبیات فارسی و ظهور آن به صورت خاص در ادبیات عرفانی. همچنین نظر برخی از بزرگان عرفان اسلامی هم در این زمینه بیان شده است.

واژه‌های کلیدی: عشق، عرفان، ادبیات عرفانی، مولوی، حافظ.

¹E-mail: ali.saberi1396@gmail.com

©(نویسنده مسؤول)

²E-mail: shbeygi@rose.shirazu.ac.ir

مقدمه

درباره‌ی ماهیت عشق سخنان بسیاری گفته شده است و به‌ندرت می‌توان شاعر و نویسنده‌ای را پیدا کرد که به این موضوع مهم و جنجالی نپرداخته باشد؛ به‌طوری‌که عمده‌ی بحث عرفا و متصوفه در طول تاریخ حیاتشان در مورد عشق بوده است. اهل تصوف و عرفان قوام و نظام عالم را از وجود عشق می‌دانند و معتقداند که آفرینش و عالم امکان از تجلی عشق برپاست. بعقیده‌ی عرفا، عشق ایثارگر و «لابالی»، بزرگ‌ترین آموزگار فنا و فداکاری است و جایی که پرچم عشق برافراشته شود، دوگانگی و تعارض از میان برداشته می‌شود. عشق همچنین بر خودخواهی و خودپسندی انسان قلم بطلان می‌کشد و او را به تسلیم و رضا در برابر جوروجفای معشوق وامی‌دارد. نشانه‌های این توصیف و تقدیس بی‌حدوشمار، در میان آثار منثور و منظوم همه‌ی شاعران پارسی‌زبان به‌وفور یافت می‌شود و ادیبان این مرزوبوم بهترین و فصیح‌ترین اشعار خود را در وصف عشق و عاشقی سروده‌اند. آنچه از واژه‌ی عشق مستفاد می‌شود جز محبت شدید چیز دیگری نیست. واژه‌ی عشق اگرچه با این نام در قرآن به‌کار نرفته، اما آنچه از کلمه‌ی حب و مشتقات آن به‌کار گرفته شده است، همه دلالت بر واژه‌ی عشق دارد؛ از جمله در سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۶۵ است که: «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِن دُونِ اللَّهِ أَندَاداً يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ، وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ» (و بعضی از مردم غیر خدا را مانند خدا می‌گیرند، دوست دارند آن‌ها را «بتان را»، چنان‌که باید خدا را دوست داشت، لیکن آن‌ها که اهل ایمان‌اند، کمال محبت و دوستی را فقط به خدا مخصوص می‌دارند).

فرشتگان و سایر موجودات از عشق بی‌خبراند و آن را نمی‌شناسند. انسان تنها موجودی است که عشق را تجربه می‌کند و بر معنای حقیقی آن واقف است. هر جا که عشق حضور دارد جز تسلیم و رضا چاره‌ای وجود ندارد. عشق بلا را هم به نعمت تبدیل می‌کند و درواقع، عشق و محبت حتی بر عالم هم تقدم وجودی دارد: «نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود ... زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت» (حافظ ۱۳۶۳، ۶۴) و ذره‌ای عشق از همه‌ی آفاق بهتر است: «ذره‌ای عشق از همه آفاق به» (عطار ۱۳۷۲، ۶۷). و این همان عشقی است که با عافیت ناسازگار است: «عافیت با عشق نبود سازگار» (عطار ۱۳۷۲، ۷۷) و بنیاد آن بر بدنامی است: «عشق را بنیاد بر بدنامی است.» (عطار ۱۳۷۲، ۸۲)

بعضی از عرفا، عشق را حقیقت مطلق دانسته‌اند؛ از جمله احمد غزالی که عشق را عین ذات احدی می‌شناسد. (دینانی ۱۳۸۳، ۳۴۷). اهل تصوف عشق و محبت را از عالی‌ترین اصول و مبانی تصوف می‌دانند و معتقد به سریان عشق در جمیع موجودات بر حسب درجه و لیاقت آن‌ها هستند. به اعتقاد آن‌ها همه‌ی مذاهب زاییده‌ی عشق است. عشق را عطیه‌ی الهی و آسمانی می‌دانند که کل مخلوقات، هر کدام در حد خود بهره و نصیبی از آن برده‌اند. حقیقت آن است که پایه و اساس آن عشق باشد و جز آن، مایه‌ی تفرقه و ملال و اسباب وسوسه و قیل‌و‌قال است.

در دیوان شمس هیچ واژه‌ای به‌اندازه‌ی عشق به‌والامقامی، ارجمندی و عظمت توصیف نشده است و هیچ شاعر و عارفی قبل از مولانا، عشق را به‌صورت عمیق، رسا، دقیق و متنوع توصیف نکرده و بعد از مولانا هم‌چنین اتفاقی نیفتاده است. عشق مولانا نغز و خوب و زیباست و چون خورشیدی است که گرمی و حرارت می‌بخشد، آموزگار خوبی است و اضداد را در خود نهفته است؛ عشق مولوی ازلی و ابدی است و درخت آن متکی به هیچ موجودی نیست: «شاخ عشق اندر ازل دان، بیخ عشق اندر ابد این شجر را تکیه‌بر عرش و ثری و ساق نیست.» (کلیات شمس ۱۳۸۴، ۱۵۴) و این عشقی است که حقیقت آن را

باید فقط از زبان خود عشق شنید: «عشق را از من مپرس از کس مپرس از عشق پرس». (کلیات شمس ۱۳۸۴، ۴۰۱) و نیازی به ترجمانی کسی ندارد: «ترجمانی من و صد چون منش محتاج نیست.» (کلیات شمس ۱۳۸۴، ۴۰۱)

محمی‌الدین عربی می‌گوید: «هر کس عشق را تعریف کند، آن را نشناخته؛ و کسی که از جام عشق جرعه‌ای نچشیده باشد، آن را نشناخته؛ کسی که گوید از جام شراب عشق سیراب شدم، آن را نشناخته است؛ چون عشق، شرابی است که کسی را سیراب نمی‌کند.» (انصاری ۱۳۷۴، ۸۳) نوشتار حاضر به کاوش موضوع عشق در ادبیات عرفانی از منظر عرفا و متصوفه‌ی اسلامی پرداخته و تاریخچه‌ی حضور واژه‌ی «مهیّب و محبوب» عشق را در ادبیات عرفانی مورد مذاقه و تحقیق و تفحص قرار داده است.

زبان عشق در ادب فارسی

عشق ودیعه‌ای ازلی و بی‌منتهاست که حق تعالی در وجود همه‌ی کائنات و پدیده‌های عالم قرار داده است. بقا و هستی آفریده‌ها نیز به واسطه‌ی عشق است و بی آن، جهان کائنات آب و رونقی ندارد. عشق علت وجود کائنات و موهبت اختصاصی معبود ازلی به انسان است. آثار نگاشته‌شده درباره‌ی عشق، عاشق و معشوق، از گذشته‌های بسیار طولانی برخوردارند، تا آنجا که نخستین نشانه‌های اشعار عاشقانه‌ی ادب پارسی در آثار شعرا و عرفایی قرن سوم و چهارم هجری از جمله رودکی (شعار ۱۳۷۰، ۱۱ تا ۴۵) و بایزید بسطامی (انصاری ۱۳۷۴، ۸۳) ملاحظه می‌شود. باتوجه‌به گستردگی و وسعت معنایی واژه‌ی عشق و عمومیت آن در میان همه‌ی ملل جهان، اقوام مختلف با فرهنگ‌های گوناگون، هرکدام به تعریف و توصیف این کلمه پرداخته، و آن را تقدیس کرده یا ستوده‌اند. نشانه‌های این توصیف و تقدیس بی‌حدواندازه، در میان آثار منثور و منظوم همه‌ی شاعران پارسی‌زبان به‌وفور یافت می‌شود و ادیبان این مرزوبوم بهترین و فصیح‌ترین اشعار خود را در وصف عشق و عاشقی سروده‌اند. آنچه از واژه‌ی عشق مستفاد می‌شود جر محبت شدید، چیز دیگری نیست. واژه‌ی عشق اگرچه مستقیماً و با این نام در قرآن کریم به‌کار نرفته، اما آنچه از کلمه حب و مشتقات آن به‌کار گرفته شده است، همه دلالت بر واژه‌ی عشق دارند.

عشق در لغت‌نامه‌ی دهخدا و فرهنگ فارسی معین

«عشق بسیار دوست داشتن چیزی (غیاث اللغات). درگذشتن از حد در دوستی، و آن عام است که در پارسایی باشد یا در فسق، یا کوری حس از دریافت عیوب محبوب، یا مرضی است و سواسی که می‌کشد مردم را به‌سوی خود جهت خلط، و تسلیط فکر بر نیک پنداشتن بعضی صورت‌ها (منتهی الارب). مرضی است از قسم جنون (غیاث اللغات). بسیاری محبت (تاج المصادر بیهقی). جمعیت کمالات را گویند که در یک ذات باشد و این جز حق را نبود.» (آندراج) (دهخدا ۱۳۴۱، ۲۶۴ و ۲۶۵)

«عشق به حد افراط دوست داشتن؛ محبت تام، دوستی مفرط.» (معین ۱۳۷۱، ۲۳۰۳)

در ادب فارسی شاید نخستین شاعری که این واژه را در اشعار خود به‌کار گرفت، رودکی سمرقندی بود که از این جهت فضل تقدم از آن اوست.

آنجا که می‌گوید:

دل من ارزنی، عشق تو کوهی
چه سایی زیر کوهی ارزنی را؟
(رودکی ۱۳۷۰، ۱۱)

یا می‌گوید:

کسی که آگهی از ذوق عشق جانان یافت
ز خویش حیف بود گر دمی بود آگاه
(رودکی ۱۳۷۰، ۲۴)

و درجایی دیگر:

روی به محراب نهادن چه سود
ایزد ما وسوسه‌ی عاشقی
دل به بخارا و بتان طراز
از تو پذیرد نپذیرد نماز
(رودکی ۱۳۷۰، ۴۵)

تعریف عشق نزد اهل سلوک

«تعریف آن نزد اهل سلوک آن است که آنچه ترا از متاع دنیا سودمند باشد ببخشایی به دیگران، و آنچه از دیگران به تو رسد و زیان‌آور باشد، به بردباری بپذیری و تحمل آن کنی، و عشق، آخرین پایه‌ی محبت است و فرط محبت را عشق گویند. و گویند عشق آتشی است که در دل آدمی افروخته می‌شود و بر اثر افروختگی آن، آنچه جز دوست است سوخته گردد؛ و نیز گفته‌اند دریایی است پر از رنج و درد. و گفته‌اند عشق جنون الهی است که بنیاد خود را ویران می‌سازد. و گویند در مقام عشق گاه باشد که عاشق از خود بی‌خود و بی‌خبر شود به نحوی که معشوق را در حال حضور نشناسد و جویای او باشد؛ همچنان که از مجنون حکایت کنند که روزی لیلی از جانب مجنون می‌گذشت، خواست با مجنون صحبت کند، او را بخواند، مجنون چندان در فکر و یاد لیلی فرورفته بود که او را نشناخت و گفت عذر من را بپذیر و دست از من بازدار که یاد لیلی مرا از ذکر و اندیشه‌ی هر موجودی فارغ و به یاد خویش مشغول داشته، و مرا توان سخن گفتن با غیر نیست؛ و این مرتبه پایان مقامات وصول و قرب باشد؛ و در این مقام است که معروف و عارف متحد شوند و دویی از میان برخیزد و عاشق و معشوق یکی گردند، و جز عشق هیچ باقی نماند. پس عشق ذاتی است صرف و خالص که تحت اسم و رسم و لغت و وصفی داخل نشود؛ و عشق را جمعیت کمالات نیز گفته‌اند، و این جز حق را نبود؛ و آن را ذات احدیت نیز ذکر کرده‌اند؛ و عاشق آن را گویند که اثر عقل در او نباشد و خبر از سروپا ندارد و خواب خود بر خود حرام گرداند، زبان به ذکر و دل به فکر و جان به مشاهده‌ی او مشغول دارد.» (کشاف اصطلاحات الف نون) (دهخدا ۱۳۴۱، ۲۶۴ و ۲۶۵)

نظر عرفا در مورد عشق

«عشق چون به کمال خود رسد قوا را ساقط گرداند و حواس را از کار بیندازد و طبع را از غذا بازدارد و میان محب و خلق ملال افکند و از صحبت غیر دوست ملول شود یا بیمار گردد یا دیوانه شود یا هلاک گردد. گویند عشق آتشی است که در قلب واقع شود و جز محبوب را بسوزد، عشق دریای بلا و جنون الهی است و قیام قلب است با معشوق بلاواسطه. عشق مهم‌ترین رکن طریقت است که آخرین مرتبت آن عشق پاک است و این مقام را تنها انسان کامل که مراتب ترقی و تکامل را پیموده است، درک می‌کند؛ و شکی نیست که محبت و عشق و علاقه پایه و اساس زندگی و بقای موجودیت عالم است زیرا تمام حرکات و سکانات و جوش و خروش جهانیان بر اساس محبت و علاقه و عشق است و بس؛ و عرفا می‌گویند حتی وجود افلاک و حرکات آن‌ها به واسطه‌ی عشق و محبت است؛ و گویند سلطان عشق خواست که خیمه به صحرا زند، در خزاین بگشود، گنج بر عالم پاشید، ورنه عالم با بودونبود خود آرمیده بود و در خلوت‌خانه‌ی شهود آسوده (جان الله و لَمْ یُکُنْ مَعَهُ شَیْءٌ). (از فرهنگ مصطلحات عرفا،

به‌نقل از لمعات و طرایق و کشاف و شرح تعرض و مقدمه‌ی نفحات الانس و محبت‌نامه) (دهخدا ۱۳۴۱، ۲۶۵)

عشق موجد کائنات است فضل و برتری انسان و مُمَیِّز او از حیوانات و مُرَجِّح او بر کائنات عشق است. عشق واقعی و راستین موهبت و بخشش ویژه و امانت خاصی است که خدای لایزال به بنی‌آدم عطا کرده است و در دل‌وجان او قرار داده است، قابل‌تقلید نیست و چنین عشقی است که برای رسیدن به معشوق لازم است و بلکه عین معشوق است و با آن فرقی ندارد. صوفیه کمال واقعی را در عشق جستجو می‌کردند و عقیده داشتند که اساس و بنیاد عالم هستی بر عشق نهاده شده است و حرکت و جنب‌وجوش موجودات در عالم را از وجود عشق می‌دانستند.

افلاطون گوید: «روح انسان در عالم مجردات قبل از ورود به دنیا، حقیقت زیبایی و حسن مطلق یعنی خیر را بدون پرده و حجاب دیده است. پس در این دنیا چون حسن ظاهری و نسبی و مجازی را می‌بیند از آن زیبایی مطلق که سابقاً درک نموده یاد می‌کند، غم هجران به او دست می‌دهد و هوای عشق او را برمی‌دارد، فریفته‌ی جهان می‌شود و مانند مرغی که در قفس است می‌خواهد به‌سوی او پرواز کند. عواطف و عوالم محبت همان شوق لقای حق است، اما عشق جسمانی مانند حسن صوری، مجازی است و عشق حقیقی سودایی است که بر سر حکیم می‌زند و همچنان‌که عشق مجازی سبب خروج جسم از عقیمی و مولد فرزند و مایه‌ی بقاء نوع است، عشق حقیقی هم روح و عقل را از عقیمی رهایی می‌دهد، هم مایه‌ی ادراک اشراقی و دریافتن زندگی جاودانی یعنی نیل‌به‌معرفت جمال حقیقت و خیر مطلق و حیات روحانی است و انسان به کمال علم وقتی می‌رسد که به حق و اصل و به مشاهده‌ی جمال او نایل شود و اتحاد عالم و معلوم و عاقل و معقول حاصل گردد.» (معین ۱۳۷۱، ۲۳۰۳)

عشق و محبت هدف والای حیات

عشق و محبت هدف والای حیات است که در تاریکی حیرت‌ها، راهبر و روشن‌گر است، و این موهبت الهی در این عالم فقط نصیب انسان شده است. عشق چیزی است که جز معشوق خود به هیچ موجود دیگری توجه و اعتنا ندارد، به‌همین‌جهت در شناخت معشوق از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است. ویکتور فرانکل، در کتاب «در جستجوی معنی» درمورد عشق می‌گوید: «عشق تنها راهی است که با آن می‌توان به ژرفای وجود دیگری راه پیدا کرد. کسی نمی‌تواند از وجود و سرنوشت فرد دیگری کاملاً آگاه شود مگر اینکه عاشق باشد. به‌وسیله‌ی درک و درایت روحانی عشق است که انسان می‌تواند صفات شخصی و الگوی رفتاری محبوب را به‌خوبی دریابد تا جایی که حتی چیزی را که بالقوه در اوست و باید به فعلیت درآید درک کند. عشق نتیجه‌ی میل جنسی و لذت‌های نفسانی نیست؛ بلکه میل جنسی نیز راهی است که شخص می‌تواند برای درک معنی عشق از آن بهره‌جوید.» (ابراهیمی دینانی ۱۳۸۳، ۹)

عشق کمال ممکن است که انسان به آن می‌رسد؛ عشق سعادت انسان است و انسان طفیل عشق است، در روزگار هجران سوزوگداز عشق دردناک و جان‌گداز است و تحمل آن دشوار؛ و درد هجران دردی بی‌درمان است. به‌نظر اهل ذوق و صاحب‌دلان، عشق قدیم و جان‌عاشق دیرین است و مؤید این نظر بی‌تی است از خواجه حافظ که می‌گوید:

پیش‌از این کاین سقف سبز و طاق مینا برکشند منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود

(حافظ ۱۳۶۳، ۸۸)

عشق انسان را به تسلیم و رضا وا می‌دارد.

فرشتگان و سایر موجودات از عشق بی‌خبرند و حقیقت آن را نمی‌شناسند، و انسان تنها موجودی است که عشق را تجربه می‌کند و آن را می‌شناسد؛ حافظ در این زمینه می‌گوید:

فرشته عشق نداند که چیست قصه مخوان بخواه جام و گلایی به خاک آدم ریز

(حافظ ۱۳۶۳، ۱۷۱)

هرجا که عشق حضور دارد جز تسلیم و رضا چاره‌ای وجود ندارد؛ عشق هرچند در ظاهر آتش و عذاب می‌نماید؛ اما در واقع جز سرمایه‌ی راحت و سرچشمه‌ی خوشی نیست؛ عشق بلا را به نعمت تبدیل می‌کند و در واقع عشق و محبت حتی بر عالم هم تقدم وجودی دارد:

نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت

(حافظ ۱۳۶۳، ۶۳)

عشق هستی‌شکن است و آتش در خودپرستی می‌زند.

«نتیجه‌ی عشق آن است که عاشق هستی خود را در بازو و از همه چیز بگذرد و چنان در معشوق غرق شود که پروای خویش و بیگانه نکند، و اولین اثر او آن است که آتش در بنیاد خودپرستی می‌زند و آدمی را از خودبینی که سرمایه‌ی همه‌ی عیب‌ها و زشتی‌هاست، می‌رهاند و بتان خیال و اصنام صورت را درهم می‌شکند و این هم از پرستش معشوق برمی‌خیزد. بدین جهت عشق به ظاهر بت‌پرستی و در واقع بت‌شکستن و از دوگانگی گسستن و به یگانگی پیوستن است.» (فروزان فر ۱۳۷۴، ۱۷۴)

عشق عامل تحرک و شور و حال است و بی‌خبر از عشق به نزد عاشقان صاحب‌نظر نیست. عشق نیروی محرکه‌ی سلوک و اصل تفکر عرفانی است و عاشق بی‌پروا و فارغ از همه‌ی تعلقات. عشق مرادف رندی و بلکه با رندی یکی است و کار عالم و عالمیان به مدد عشق و رندی صورت می‌گیرد، و آدمی داغ عشق و رندی را بردل و زبان دارد:

عاشق و رند و نظربازم و می‌گویم فاش تا بدانی که به چندین هنر آراسته‌ام

(حافظ ۱۳۶۳، ۲۲۴)

در خرمن صد زاهد عابد زند آتش این داغ که ما بر دل دیوانه نهادیم

(حافظ ۱۳۶۳، ۲۳۱)

«عشق باشخصیت نمی‌سازد و برای نیل به مقصود باید شخصیت را از بین برد. چه، انسان در هر قدمی با شخصیت خود طرف خواهد بود. بزرگان گفته‌اند که: 'عشق یک قدم است و آن از خودگذشتن و ترک شخصیت خود کردن است و همین معنی است که طریق عشق را مشکل می‌سازد.'» (بحرالعلوم ۱۳۷۰، ۴۲)

شاید آدمی فارغ از آداب و عادات و رسوم اجتماعی، در راه دشوار و بی‌نهایتی که در پیش دارد، و در شب سیاهی که راه مقصودش گم شده است، دستگیر و نجات‌دهنده‌ای بهتر از عشق نتواند پیدا کند، و ای بسا که «کوکب هدایت» خواجه حافظ همان عشق باشد:

در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود از گوشه‌ای برون آی، ای کوکب هدایت

(حافظ ۱۳۶۳، ۵۸)

در رساله‌ی «قشیریه» از قول استاد ابوعلی رودباری حکایت شده که در تعریف عشق گفته است:

«عشق آن بود که در محبت از حد درگذرد» و جنید گوید: «محبت عشق، افراط میل است.» (قشیری ۱۳۷۹، ۵۶۰)

بایزید بسطامی گوید: «محبت اندک داشتن بسیار بُود از خود، و بسیار داشتن اندک از دوست.» و شبلی گفت: «محبت آن است که هر چه در دل بُود، جز محبوب، همه محو کند.» (انصاری ۱۳۷۴، ۸۳)

عشق با وجود اینکه حقیقتی واحد و یگانه شناخته می‌شود، دارای جلوه‌های مختلف است و علاوه بر اینکه در عاشق به صورت خاص ظاهر می‌شود در معشوق نیز به صورتی دیگر خود را آشکار می‌کند. زرین کوب در این زمینه می‌گوید: «عشق انسانی هرچه باشد در نهایت متوجه جناب حق و انعکاس عشق الهی است، از این رو خواه این سری باشد و خواه آن سری؛ در همه حال، ما را به جانب الهی رهنمون می‌شود. اینکه مولانا به مناسبت ذکر عشق خاطر نشان می‌کند که هرچه هست معشوق است و زنده‌ی واقعی هم جز او نیست، عاشق فقط پرده‌ای ظاهر یا نقش بی‌جانی است، نیز متضمن اشارت به همین منشأ الهی عشق است که البته بدون آن عشق هرگز نمی‌تواند محرک تمام کائنات و در عین حال غایت حرکت جمیع آن‌ها باشد.» (زرین کوب ۱۳۷۷، ۲۲)

عشق از نظرگاه شاعران عارف و عارفان شاعر

حکیم سنایی غزنوی از جمله‌ی شاعران و عارفانی است که عشق را ستوده و مقدس شمرده‌اند. وی در بسیاری از اشعار خود، عشق را تقدیس کرده و در اکثر موارد آن را بر عقل برتری و رجحان داده است که به مواردی از آن اشاره می‌شود.

اشعاری از سنایی در ستایش عشق

سنایی معتقد است که درد عشق راهبر است و جهان عشق دویی‌بردار نیست:

برنگیرد جهان عشق دویی	چه حدیث است این منی و تویی!
مرد را درد عشق راهبر است	آتش عشق مونس جگر است

(سنایی ۱۳۷۶، ۴۲ و ۱۰۵)

عشق عاشق را سرور و از دیگران برتر می‌کند، و عشق فقط با سربریده راز خود را در میان می‌نهد:

دلبر جان‌ربای عشق آمد	سر بر و سر نمای عشق آمد
عشق با سربریده گوید راز	ز آنکه داند که سر بود غماز

(سنایی ۱۳۷۶، ۱۰۹ و ۱۱۰)

کار عشق معجزه و خرق عادت است و عشق نجات‌دهنده از بلا و زشتی و تباهی است:

آب آتش‌فروز عشق آمد	آتش آب‌سوز عشق آمد
بنده‌ی عشق باش تا برهی	از بلاها و زشتی و تبهی

(سنایی ۱۳۷۶، ۱۱۰)

در عشق، حظ و نصیبی موجود نیست، کام و مقصود خویش در عشق جستن عین کافری است، و بهره‌ی مستان عشق، خودِ عشق است:

نیست در عشق حظ خود موجود	عاشقان را چه کار با مقصود
عشق و مقصود کافری باشد	عاشق از کام خود بری باشد
بی‌خودان را ز عشق فایده است	عشق و مقصود خویش بیهده است

(سنایی ۱۳۷۶، ۱۱۱)

عشق جبر است و در آن اختیاری وجود ندارد:

عشق و معشوق اختیاری نیست
عشق زان سان که تو شماری نیست
(سنایی ۱۳۷۶، ۱۱۲)

اصل در عشق رنج است و راحتی عاریت است، عشق باید بی‌اسم و رسم و صورت باشد، و سلطنت عشق بر هر که چیره شد، زندگی او را عوض می‌کند:

در ره عاشقی سلامت نیست
صورت عشق پوست باشد پوست
بر تو چون صبح عشق برتابد
اضطراب است و استقامت نیست
عشق بی‌عین و شین و قاف نکوست
نه تو کس را نه کس تو را یابد
(سنایی ۱۳۷۶، ۱۱۱)

و سرانجام اینکه مدعی عاشقی به عشق ستم می‌کند:
هر که او مدعی بود در عشق
هست بیداد کرده او بر عشق
(سنایی ۱۳۷۶، ۱۰۹)

عشق از دیدگاه نجم‌الدین رازی

نجم‌الدین اصل و گوهر عشق و منزلگه عاشقان را از جهانی ماورای این جهان مادی می‌داند:
اصل و گهر عشق ز کانی دگر است
منزلگه عاشقان جهانی دگر است
(مرصادالعباد ۱۳۷۷، ۳۳۴)

به نظر او سرمایه‌ی عشق، قلاشی و رندی است:
قلاشی و رندی است سرمایه‌ی عشق
قربابی و زاهدی جهانی دگر است
(مرصادالعباد ۱۳۷۷، ۲۰۲)

وی درباره‌ی قدمت عشق گفته است:
ز آن پیش که آب و گل ما ساخته‌اند
عشاق تو پیش از گل و دل با رخ تو
جان و دل ما به عشق پرداخته‌اند
بی‌زحمت خویش عشق‌ها باخته‌اند
(رساله‌ی عشق و عقل ۱۳۸۱، ۶۶)

و درجایی دیگر می‌گوید:
تا ظن نببری که ما ز آدم بودیم
بی‌زحمت عین و شین و قاف و گل و دل
کان دم که نبود آدم، آن دم بودیم
معشوقه و ما و عشق، همدم بودیم
(رساله‌ی عشق و عقل ۱۳۸۱، ۶۷)

نجم‌الدین درجایی داستان و زبان عاشقان را داستان و زبانی دیگر، و عاشقان روی دوست را دارای نشانی دیگر می‌داند:

عشق را گوهر برون از کون و کانی دیگر است
بر سر هر کوچه هر کس داستانی می‌زنند
بی‌زبانانی که با وی در سحر گویند راز
آن گدایانی که دم از عشق رویش می‌زنند
لاف عشق روی جانان از گزافی رو، مزین
کشتگان عشق را از وصل، جانی دیگر است
داستان عاشقان خود داستانی دیگر است
خود ز جسمانی و روحانی زبانی دیگر است
هر یکی چون بنگری صاحبقرانی دیگر است
عاشقان روی او را خود نشانی دیگر است
(رساله‌ی عشق و عقل ۱۳۸۱، ۵۵ و ۵۶)

عاشقان راستین سخنشان دلکش و قصه‌ی آن‌ها خوش و شنیدنی است:

آن را که دل از عشق پرآتش باشد
هر قصه که گوید همه دلکش باشد
تو قصه‌ی عاشقان همی که می شنوی
بشنو بشنو که قصه‌شان خوش باشد

(مرصادالعباد ۱۳۷۷، ۱۱)

عشق آب زندگانی دل و برنده‌ی لذت جوانی و عیش جاودانی است:

عشق است که لذت جوانی ببرد
عشق است که عیش جاودانی ببرد
عشق ارچه که آب زندگانی دل است
لیکن زدل آب زندگانی ببرد

(مرصادالعباد ۱۳۷۷، ۴۵)

طریق عشق طریق محنت و بلا و مایه‌ی فتنه است، و در دل عاشق جز غم عشق چیز دیگری نمی‌گنجد، و آنکه در مسیر عشق غم رسوایی دارد، دل‌داده و عاشق راستین نیست. عاشقان سلامت را فروخته و ملامت را خریده‌اند، در عشق یگانه و بی‌باک‌اند و پروایی از ملامت خلق ندارند. نجم‌الدین رازی در این مورد گفته است: «عجب اشارتی است اینکه بنای عشق‌بازی بر ملامت نهاده‌اند:

عشق آن خوش‌تر که با ملامت باشد
در عشق یگانه باش، از خلق چه باک
آن زهد بود که با سلامت باشد
معشوقه تو را و بر سر عالم خاک

(مرصادالعباد ۱۳۷۷، ۸۱)

اونا مونا می‌گوید: «بی‌اعتباری جهان گذران و عشق، دو نوای اصیل و دل‌نشین از شعری راستین است و ممکن نیست یکی از این دو نوا، بی‌اهتزاز آن دیگری بلند شود. احساس بی‌اعتباری جهان گذران، شعله‌ی عشق را در دل شاعر می‌افزود و فقط عشق است که بر این بی‌اعتباری غلبه می‌کند، که زندگی را از نو سرشار می‌کند و به آن ابدیت می‌بخشد.» (انوری ۱۳۷۴، ۱۷)

اشعاری از فریدالدین عطار نیشابوری در وصف عشق

فریدالدین عطار نیشابوری شاعر و عارف شهیر ایرانی در قرن ششم و آغاز قرن هفتم، یکی دیگر از کسانی است که در وصف عشق اشعار زیبایی سروده‌اند. عطار معتقد است که عاشق واقعی و راستین دلیر و جانباز و ایثارگر، و عشق فارغ از کفر و ایمان است. عاشقان را پروای جان نیست. عشق پرده‌سوز و پرده‌در است و غذای عشق دردورنج و خون‌دل و ملامت و سرزنش است. از نظر عطار رجحان بشر به فرشتگان از آن جهت است که فرشتگان درد ندارند. او معتقد است که ذره‌ای از عشق بهتر از همه‌ی آسمان‌ها و زمین، و ذره‌ای از درد عشق، از همه‌ی عاشقان برتر است. عشق مغز کائنات و حاصل موجودات است؛ اما عشق هم بی‌درد، کامل نیست؛ عشق بی‌درد از آن فرشتگان و قدسیان عالم ملکوت، و عشق با درد، مختص انسان است، و استوار در عشق، پایبند هیچ مذهبی نیست:

هر کرا در عشق چشمی باز شد پای‌کوبان آمد و جانباز شد

(عطار ۱۳۷۲، ۶۱)

عشق را با کفر و با ایمان چه کار
درد و خون‌دل ببايد عشق را
عشق را دردی ببايد پرده‌سوز
ذره‌ای عشق از همه آفاق به
عشق مغز کائنات آمد مدام
عاشقان را لحظه‌ای با جان چه کار
قصه‌ی مشکل ببايد عشق را
گاه جان را پرده‌در، گه پرده‌دوز
ذره‌ای درد از همه عشاق به
لیک نبود عشق بی‌دردی تمام

قدسیان را عشق هست و درد نیست
درد را جز آدمی در خورد نیست
هر کرا در عشق محکم شد قدم
درگذشت از کفر و از اسلام هم
(عطار ۱۳۷۲، ۶۶ و ۶۷)

عشق با عافیت ناسازگار است و اساس و بنیاد عشق بر بدنامی است:

عافیت با عشق نبود سازگار
عاشقی را کفر باید، یاد دار
عشق را بنیاد بر بدنامی است
هر که از این سر، سرکشد از خامی است
(عطار ۱۳۷۲، ۷۷)
(عطار ۱۳۷۲، ۸۲)

نظامی گنجوی و عشق

نظامی گنجوی شاعر قرن ششم هجری، در منظومه‌ی «خسرو و شیرین» خود عشق را به‌زیبایی وصف کرده و اشعار رسایی در این زمینه سروده است. او به خود توصیه می‌کند که تا زنده است غیر از عشق، کار و عمل دیگری را اختیار نکند؛ زیرا تنها عشق محراب فلک است و جهان بدون عشق رونق و جلوه‌ای ندارد؛ بهترین اندیشه و تدبیر را غلام عشق شدن می‌داند و این حرفه و پیشه‌ی همه‌ی عارفان و صاحب‌دلان است:

مرا کز عشق به ناید شماری
فلک جز عشق محرابی ندارد
مبادا تا زیم جز عشق کاری
غلام عشق شو کاندیشه این است
جهان بی خاک عشق آبی ندارد
همه صاحب‌دلان را پیشه این است
(نظامی ۱۳۷۲، ۴)

آدمی بدون عشق منجمد و بی‌جنبش است و اگر صد جان هم داشته باشد بی‌عشق مانند مرده‌ای است. خنده‌ی گل و گریه‌ی ابر باران از وجود عشق است. کشش طبایع «چهارعنصر» و حرکت آن‌ها، از برکت عشق است، و بهتر از سوز عشق، در عالم چیزی وجود ندارد:

کسی کز عشق خالی شد، فسرده‌ست
ز سوز عشق بهتر در جهان چیست
گرش صد جان بود بی‌عشق مرده‌ست
طبایع جز کشش کاری ندارند
که بی او گل نخندد، ابر نگریست
حکیمان این کشش را عشق خوانند
(نظامی ۱۳۷۲، ۴)

آفرینش و عالم امکان از تجلی عشق برپای است و اداره می‌شود. انسان غیر عاشق جز پیکری بی‌ارزش، چیز دیگری نیست. پس باید دل باخت و عاشق شد؛ زیرا با آتش عشق جهان پر دود می‌شود، و چشم خرد هم با دود این آتش فرو بسته می‌شود:

گر اندیشه کنی از راه بینش
چو من بی‌عشق خود را جان ندیدم
به عشق است ایستاده آفرینش
به عشق خود را پر دود کردم
دل‌ی بفروختم، جانی خریدم
به عشق آفاق را پر دود کردم
خرد را چشم، خواب‌آلود کردم
(نظامی ۱۳۷۲، ۵)

عشق همان حقیقت مطلق

خواجه احمد غزالی از جمله‌ی عارفانی است که درباب عشق سخن گفته است. او چنین می‌اندیشد که: «عشق در این عالم همانند مسافری است که شبی را در رباطی به صبح می‌رساند و سپیده‌دم رخت سفر برمی‌بندد و به ابدیت که وطن اوست هجرت می‌کند. تا آن‌زمان که عشق در عالم حدوث است در مشتقات خود که عاشق و معشوق است، وجود می‌یابد؛ ولی عشق ماورای عاشق و معشوق است و هیچ‌گونه دوگانگی در آن نیست».

به نظر او: «حقیقت مطلق و رای اسم و رسم است؛ ولی اگر بنا باشد که بر حقیقت مطلق نامی نهاده شود، خواجه احمد غزالی از جمله‌ی کسانی است که نام عشق را بر آن اطلاق می‌کند. قبل از غزالی کسی نام عشق را بر حقیقت مطلق، اطلاق نکرده بود. اسلاف غزالی عشق را سریان رحمت الهی در همه‌ی موجودات می‌دانستند؛ ولی غزالی عشق را عین ذات احدی می‌شناسد. اطلاق اسم عشق یا محبت که در حقیقت از صفات الهی است بر عین ذات، باعث می‌شود که تمامی عرفان نظری خواجه احمد غزالی، درباره‌ی عشق و اغراض و احوال آن باشد.» «دینانی ۱۳۸۳، ۳۴۶ و ۳۴۷»

عشق و محبت، از عالی‌ترین اصول و مبانی اهل تصوف

اهل تصوف عشق و محبت را از عالی‌ترین اصول و مبانی تصوف می‌دانند و معتقد به سریان عشق در جمیع موجودات برحسب درجه و لیاقت آن‌ها هستند. به اعتقاد آن‌ها همه مذاهب زائیده‌ی عشق است، عشق را عطیه‌ی الهی و آسمانی می‌دانند که کل مخلوقات، هر کدام در حد خود بهره و نصیبی از آن دارند. حقیقت آن است که پایه و اساس آن عشق باشد و جز آن مایه‌ی تفرقه و ملال و اسباب وسوسه و قیل‌و‌قال است.

«عشق و محبت است که آدمی را از موجودات دیگر ممتاز ساخته، او را محسود و مسجود فرشتگان قرار داده است. به عشق و محبت است که خداوند آدم را به‌صورت خود آفرید و او را «جانشین» خود قرار داد. عشق راز آفرینش و چاشنی حیات و خمیرمایه‌ی تصوف و سرمنشأ کارهای خطیر در عالم و اساس شور و شوق و وجد، و نهایت حال عارف است. محبت چون به‌کمال رسد، عشق نام می‌گیرد و عشق که به‌کمال رسد به فنا در ذات معشوق، و وحدت عشق و عاشق و معشوق منتهی می‌شود. عشق با این مفهوم وسیع و عالی، عشقی که مبدأ آن تزکیه و تهذیب نفس، و منتهای آن وصول به کمال، و فنا در ذات حق است، عشقی که بالاتر از کفر و ایمان و هدفش خیر مطلق و پر کردن جهان از نور و صفا و خدمت و گذشت و محبت است، مفهومی است که صوفیه به عالم اسلام تقدیم داشته‌اند.» (انصاری ۱۳۷۴، ۸۳ تا ۸۱)

تفاوت عشق حق و عشق خلق از نگاه عزالدین محمود کاشانی

عارف معروف، عزالدین محمود کاشانی به‌عنوان یکی از شارحان اندیشه‌های غزالی، معتقد است که عشق از ازل در درون جان جای گرفته است و تفاوت میان عشق حق و عشق خلق در این است که آن از درون می‌آید و این از برون وارد می‌گردد؛ وی در این باب می‌گوید:

«عشق را جان، گزیده ایوان است	جای بار امانتش آن است
عشق در داغگاه روز الست	متمکن درون جان بنشست
عشق حق از درون برون آید	عشق خلق از برون درون آید
لیک بس روشن است غایت او	پرده‌ی دل بود نهایت او»

او به این نکته نیز اشاره می‌کند که: «عشق چه از درون آید و چه از بیرون وارد گردد، سرانجام در پرده‌ی دل مسکن می‌گزیند و سراپای هستی انسان را فرامی‌گیرد. دل آدمی از دو سوی به عشق آراسته می‌گردد، آنجا که عشق از بیرون به درون وارد می‌گردد دل آدمی در بند و گرفتار می‌شود و آنگاه که عشق از درون به جلوه می‌آید، فتوح و آزادی را نیز برای جان انسان به‌ارمغان می‌آورد.»

او در این زمینه می‌گوید:

«دل محل تنزل عشق است	دائماً در تزلزل عشق است
جای او قلب و نفس و روح آمد	زین سویش بند و آن فتوح آمد
از دو جانب محل تلوین است	جای او بین اصبعین این است»

(دینانی ۱۳۸۳، ۳۵۸)

از نظر عزالدین محمود کاشانی، «قلب انسان از دو سوی به رنگ عشق درمی‌آید؛ ولی از هرسوی که عشق درآید، دست حق در آن دخالت دارد، و عشق اعم از اینکه از درون باشد یا از بیرون، خارج از حیطه‌ی قدرت حق نیست و دست پروردگار در آن دخالت دارد.» (دینانی ۱۳۸۳، ۳۵۸)

اقسام عشق از نظر شیخ شطّاح روزبهان بقلی شیرازی

شیخ شطّاح روزبهان بقلی شیرازی در کتاب «عبر العاشقین»، عشق را به پنج نوع تقسیم کرده است و چنین می‌گوید: «نوعی الهی^۱ است و آن منتهای مقامات است، جز اهل مشاهده و توحید و حقیقت را نباشد. نوع دوم^۲ عقلی^۳ است و آن از عالم مکاشفات ملکوت باشد و آن اهل معرفت راست. نوع سوم^۴ روحانی^۵ است و آن خواص آدمیان را باشد. نوع چهارم^۶ طبیعی^۷ است و آن عامه‌ی خلق را باشد. نوع پنجم^۸ بهیمی^۹ است و آن ارادل ناس را باشد.» او پس از بیان اقسام پنج‌گانه‌ی عشق، به شرح هریک از این اقسام پرداخته و در بیشتر موارد به نقش عقل اشاره کرده است. در نظر او عشق طبیعی هنگامی نیکو شناخته می‌شود که براساس عقل تحقق پذیرد. در مورد عشق عقلی نیز از سیر عقل کل سخن به میان آمده و گفته شده است «این عشق در عالم ملکوت پدید می‌آید و از لوايح مشاهده‌ی جبروت شناخته می‌شود.» (روزبهان بقلی ۱۳۸۳، ۱۸)

منشأ عشق و محبت از نگاه روزبهان

«روزبهان منشأ عشق و محبت را نوعی رؤیت و معرفت دانسته که این معرفت در جهان دیگر، پیش از این عالم تحقق پذیرفته است؛ ولی رهروان وادی عشق به نور فراست به آن معرفت دست می‌یابند و از روزنه‌ی جان با چشم معرفت یکدیگر را مشاهده می‌کنند. او در برخی موارد از تجلی عشق

و تدلی عقل سخن گفته و به این ترتیب ادعا می‌کند که عقل از هر موجود دیگری به خداوند نزدیک‌تر شناخته می‌شود. «(دینانی ۱۳۸۳، ۳۷۵ تا ۳۷۷)

روزبهان درجایی در باب عشق و عقل می‌گوید: «در رنگ شقایق جبین تو، دیدی جان را صد تجلی است و در شیوهی آن چشم، عقل کل را در عین فعل، صد تدلی است.» و باز می‌گوید: «از جمله صفات حق یکی عشق است، نفس خود را به نفس خود، عاشق بُود، پس عشق و عاشق و معشوق خود بُود. عشق کمال محبت، و محبت صفت حق است.» (دینانی ۱۳۸۳، ۳۷۷ و ۳۷۸)

عشق معجون حیات و مظهر کمال

عشق و محبت موجب امتیاز انسان از ملائک می‌شود. مرتبه‌ی کمال عشق در بین تمام موجودات به انسان اختصاص یافته است؛ و این همان عشق واقعی و الهی است که خودپرستی را در عاشق از بین می‌برد و به غیرپرستی منجر می‌شود.

«عشق معجون حیات و مظهر کمال و مثل اعلا و میل ذاتی آدمی به کمال و جاودانگی است. عشق با مصلحت‌بینی کاری ندارد. عشق در عرفان همان عشق الهی است و اگر گه‌گاهی مقام عشق در نظر عارفی تنزل کرده همچون فخرالدین عراقی یا اوحدالدین کرمانی^۱ بازهم واسطه و پایه برای رسیدن به عشق حقیقی یا الهی شده است، و گرنه هیچ‌یک از عرفای اسلامی، این واژه‌ی مقدس و محتوای آن را که تاریخ ولادتش با تاریخ ولادت انسان آغاز می‌شود، با آرایش ماده‌گرایی و حیوانیت آلوده نکرده‌اند.» (انصاری ۱۳۷۴، ۸۴)

عشق در دیوان شمس

در دیوان شمس هیچ واژه‌ای به اندازه‌ی عشق به والامقامی، ارجمندی و عظمت توصیف نشده و هیچ شاعر و عارفی قبل از مولانا عشق را به صورت عمیق، رسا، دقیق و متنوع توصیف نکرده، و بعد از مولانا هم چنین اتفاقی نیفتاده است. عشق مولانا، نغز و خوب و زیباست و چون خورشیدی است که گرمی و حرارت می‌بخشد، آموزگار خوبی است و اضداد را در خود نهفته است:

زهی عشق، زهی عشق که مآراست خدایا چه نغز است و چه خوب است و چه زیباست خدایا
چه گرمیم، چه گرمیم ازین عشق چو خورشید چه پنهان و چه پنهان و چه پیدا است خدایا
چه نقشی است! چه نقشی است! در این تابه‌ی دل‌ها غریب است، غریب است، ز بالاست خدایا
(کلیات شمس ۱۳۸۴، ۴۷)

عشق واقعی ترک اختیار است و جاودانگی و بقا در ذات عشق نهفته است:

گویند عشق چیست؟ بگو ترک اختیار هرکو ز اختیار نرست، اختیار نیست
عشق است و عاشق است که باقی‌ست تا ابد دل بر جز این منه که به جز مستعار نیست

(کلیات شمس ۱۳۸۴، ۱۷۵)

مولانا معتقد است که هر جا عشق است، ملامت را باید همان‌جا جست. او از این عشق و ملامتی که لازمه‌ی آن است گریزان نیست؛ زیرا این عشق از قدیم‌الایام در خانه‌ی او و قرین و همراه او بوده و شمع

دل‌هاست:

هرسوی که عشق رخت بنهاد	هرجا که ملامت است، آنجاست
مانگریزیم از این ملامت	زیرا که قدیم خانه‌ی ماست
در عشق حسد برند شاهان	ز آن روی که عشق شمع دل‌هاست

(کلیات شمس ۱۳۸۴، ۱۴۵)

ادبی را که عشق آموزگار آن است نمی‌توان از مکتب و مدرسه یاد گرفت؛ خرد اگر از همه‌ی مذهب‌ها واقف شود، از شناخت مذهب عشق حیران و سرگردان است. باید با پروبال عشق پرواز کرد؛ زیرا عشق مانند آفتاب بی‌نیاز از مرکب است. عشق مثال زر کان است و همه‌ی موجودات جهان گدای عشق هستند:

هزار گونه ادب جان و عشق آموزد	که آن ادب نتوان یافتن زمکتب‌ها
خرد نداند و حیران شود زمذهب عشق	اگرچه واقف باشد زجمله مذهب‌ها
به پرّ عشق بپر در هوا و بر گردون	چو آفتاب منزّه زجمله مرکب‌ها
گدای عشق شمر هرچه در جهان طربی است	که عشق چون زر کان است و آن مذهب‌ها

(کلیات شمس ۱۳۸۴، ۱۰۰)

در دفتر مولانا طیب عشق اعجاز مسیحایی می‌کند و با غرقه‌کردن فرعون عجب و شهرت در دریای نیستی و فنا، آدمی را موسی‌وار بر کوه طور می‌نشانند تا شعاع آن خورشید، که من تر از من و خودتر از خود است، در او بتابد و او را هویتی تازه ببخشد:

ای کلیم عشق بر فرعون هستی حمله‌بر	بر سر او تو عصای محو، موسی‌وار زن
مطربا حسنت زپرگار خرد بیرون تر است	خیمه‌ی عشرت برون از عقل و از پرگار زن

(کلیات شمس ۱۳۸۴، ۷۲۴)

در دو چشم من نشین ای آنکه از من، من تری	تا قمر را وانمایم، کز قمر روشن تری
اندرا در باغ تا ناموس گلشن بشکند	زآنکه از صد باغ و گلشن بهتر و گلشن تری

(کلیات شمس ۱۳۸۴، ۱۰۲۸)

زنده‌ی حقیقی کسی است که از عشق زاده شده باشد:

در عشق زنده باید، کز مرده هیچ ناید	دانی که کیست زنده؟ آن کو زعشق زاید
در عشق جوی مارا، در ما بجوی او را	گاهی منش ستایم، گاه او مرا ستاید

(کلیات شمس ۱۳۸۴، ۳۱۳)

عشق معراجی به‌سوی بام سلطان جمال، و دل عاشق فارغ و آسوده از اندوه دنیا و عقبی است:

عشق معراجی است سوی بام سلطان جمال	از رخ عاشق فروخوان قصه‌ی معراج را
در دل عاشق کجا یابی غم هر دو جهان	پیش مکی قدر کی باشد امیر حاج را

(کلیات شمس ۱۳۸۴، ۶۳)

عشق مولانا خندیدن چون شرر را به او آموخت؛ جهان را از شکرخنده همچون بهشتی کرد و دلی

چون خورشید به او عطا نمود:

جنتی کرد جهان را زشکر خندیدن
گرچه من خود زعدم دل خوش و خندان بودم
بی جگر داد مرا شه دل چون خورشیدی

آنکه آموخت مرا شکل دگر خندیدن
عشق آموخت مرا شکل دگر خندیدن
تا نمایم همه را بی ز جگر خندیدن
(کلیات شمس ۱۳۸۴، ۷۳)

عشق ازلی و ابدی است. درخت عشق متکی به هیچ موجودی نیست؛ توصیف واقعی عشق را در هیچ دفتر و ورقی نمی‌توان پیدا کرد:

عشق اندر فضل و علم و دفتر و اوراق نیست
شاخ عشق اندر ازل دان بیخ عشق اندر ابد
هر چه گفت و گوی خلق، آن ره، ره عشاق نیست
این شجر را تکیه‌بر عرش و ثری و ساق نیست

(کلیات شمس ۱۳۸۴، ۱۵۴)

حقیقت عشق را باید فقط از زبان عشق شنید، عشق کار نازپروردگان و تن‌پروران نیست؛ بلکه کار پردلان و پهلوانان است:

عشق را از من می‌رس، از کس می‌رس، از عشق پرس
ترجمانی من و صد چون منش محتاج نیست
عشق کار خفتگان و نازکان نرم نیست
عشق در گفتن چو ابر درفشان است ای پسر
در حقایق عشق را خود ترجمان است ای پسر
عشق کار پردلان و پهلوان است ای پسر

(کلیات شمس ۱۳۸۴، ۴۰۱)

دولت عشق مرده را زنده و گریه را به خنده تبدیل می‌کند، و مولانا در تجربه‌ی شیرین و درخشان عشقی خویش از کیمیای عشق دیده‌ی سیر و جان دلیر و زهره‌ی شیر می‌گیرد و از وجود عشق مانند ستاره‌ی زُهره تابنده و درخشان می‌شود:

مرده بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم
دیده‌ی سیر است مرا، جان دلیر است مرا
گفت مرا عشق گهن از بر ما نقل مکن
دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
زهره‌ی شیر است مرا، زُهره‌ی تابنده شدم
گفتم آری نکنم، ساکن و باشنده شدم

(کلیات شمس ۱۳۸۴، ۵۱۶)

عشق دلاور و فدایی، تنهارو، فرد و یکقباست. اصل عشق از عالمی دگر است؛ در خطه‌ی دل، جان‌فزا، و صبر از آن ممکن نیست:

عشق است دلاور و فدایی
ای از شش و پنج مهره برده
آخر تو چه جوهر و چه اصلی
در عالم کم زنان، چه بیشی
نتوان ز تو عشق صبر کردن
ای دل ز قضا چه رو نمودت
تنهارو و فرد و یکقبایی
آورده تو نرد دلربایی
ای پاک زجای از کجایی؟
در خطه‌ی دل، چه جان‌فزایی
صبرا تودرین هوس نشایی
کز عشق، تو طالب بلایی

(کلیات شمس ۱۳۸۴، ۱۰۱۶)

عشق جز معشوق همه چیز را گردن می‌زند. عاشقان همچون ستاره، درخشان و تابنده و دائماً گرد مه‌پاره‌ی عشق رقصان و پای‌کوبان هستند و عشق دیوانه است و عاشقان دیوانه‌تراند:

داد شمشیری به دست عشق و گفت هر چه بینی غیر من گردن بزن

(کلیات شمس ۱۳۸۴، ۷۱۹)

اینها العُشاق آتش گشته چون استاره‌ایم
عشق دیوانه‌ست و ما دیوانه‌ی دیوانه‌ایم
از درون باره‌ی این عقل خود ما را مجو
لاجرم رقصان همه‌شب گرد آن مه‌پاره‌ایم
نفس آماره‌ست و ما آماره‌ی آماره‌ایم
زانکه در صحرای عشقش ما برون باره‌ایم

(کلیات شمس ۱۳۸۴، ۵۸۳)

قدرت عشق، همه چیز را مبدل می‌کند:

در عشق بدل شود همه چیز ترکی سازند ارمنی را

(کلیات شمس ۱۳۸۴، ۵۸)

مولانا در «دیوان شمس» بحر شعار و شعله‌ی آتش است و به‌جز عشق کاری ندارد و تخمی نمی‌کارد. شاه عشق، عاشق صادق و موزون طلب می‌کند؛ او هم رخ زرد و عاشق شده تا به سواران عشق ملحق شود، و جملگی درد شده، تا به‌دست طبیب عشق درمان شود:

بجوشید بجوشید که ما بحر شعاریم
در این خاک در این خاک در این مزرعه‌ی پاک
به‌جز عشق، به‌جز عشق، دگر کار نداریم
به‌جز عشق به‌جز مهر دگر تخم نکاریم

(کلیات شمس ۱۳۸۴، ۵۴۴)

تیز دوم تیز دوم تا به سواران برسم
خوش شده‌ام، خوش شده‌ام شعله‌ی آتش شده‌ام
آن شه موزون جهان عاشق صادق طلبد
هیچ طبیبی ندهد بی‌مرضی حب و دوا
نیست شوم نیست شوم، تا بر یاران برسم
خانه بسوزم بروم تا به بیابان برسم
شد رخ من سکه‌ی زر، تا که به میزان برسم
من همگی درد شوم تا که به درمان برسم

(کلیات شمس ۱۳۸۴، ۵۱۹)

او در چنگال عشق اسیر و گرفتار است و هیچ اختیاری از خود ندارد، گاهی تند و ملول است و گاهی رهن و غول، و دم دیگر بر بام بلند جهان است:

چه کسم من؟ چه کسم من؟ که چنین وسوسه‌مندم
نفسی رهن و غولم، نفسی تند و ملولم
که از این سوی کشندم که از آن سوی کشندم
نفسی زین دو بروم، که بر آن بام بلندم

(کلیات شمس ۱۳۸۴، ۵۸۸)

و هیچ صورت و صفتی ندارد و غریبه‌ای است که اهل این جهان نیست:

ای خواجه بفرما بکی مانم بکی مانم
من مرد غریبم نه از این شهر جهانم

(کلیات شمس ۱۳۸۴، ۵۴۸)

عشق شحنه‌ی خوبان است و توبه و توبه‌کنان را گردن می‌زند. زمین و فلک را طاقت آن نیست. جنت به آن عاشق و دوزخ لرزان است. فتنه و رهن زاهدان است و بی آن در صومعه بودن سودایی بیش

نیست:

برو ای عشق که تا شحنه‌ی خوبان شده‌ای
نی زمین و نه فلک را قدم طاقت توست
هشت جنت به تو عاشق، تو چه زیبا رویی
چشم عشاق ز چشم خوش تو تر دامن
بی تو در صومعه بودن به جز از سودا نیست
دل ویران مرا داد ده ای قاضی عشق

توبه و توبه‌کنان را همه گردن زده‌ای
نه درین شش‌جهتی، پس ز کجا آمده‌ای
هفت دوزخ ز تو لرزان، تو چه آشکده‌ای؟
فتنه و رهزن هر زاهد و هر زاهده‌ای
ز آنکه تو زندگی صومعه و معبد‌های
که خراج از دل ویران دلم بسته‌ای

(کلیات شمس ۱۳۸۴، ۱۰۵۰)

عشق رونق بستان و سرو خرامان مولاناست، دزدیده در جان او مسکن گزیده است. اگر دلبرانه و از سر مهر و وفا به جان حیران و سرگردان او نظر بیندازد، از هفت‌آسمان فراتر می‌رود و هفت‌دریا را درمی‌نوردد و تا عشق همراه و قرین او شده، کفر و ایمان هر دو مطیع و فرمان‌بر او شده‌اند:

دزدیده چون جان می‌روی اندر میان جان من
هفت‌آسمان را بردرم وز هفت‌دریا بگذرم
تا آمدی اندر برم، شد کفر و ایمان چاکرم
از لطف تو چون جان شدم وز خویشتن پنهان شدم
منزلگه ما خاک نی، گر تن بریزد باک نی

سرو خرامان منی ای رونق بستان من
گر دلبرانه بنگری در جان سرگردان من
ای دیدن تو دین من وی روی تو ایمان من
ای هست تو پنهان‌شده در هستی پنهان من
اندیشه‌ی افلاک نی، ای وصل تو کیوان من

(کلیات شمس ۱۳۸۴، ۶۵۲)

طریق عشق طریق وحدت است و عشق با دویی و کثرت ناسازگار است:

وحدت عشق است اینجا نیست دو
یا تویی یا عشق یا اقبال عشق

(کلیات شمس ۱۳۸۴، ۴۸۵)

عشق قمر مولانا و او غلام و فرمان‌بر عشق است. عشق در گوشش سخن‌های نهان می‌گوید و از او می‌خواهد که فقط با جنبانیدن سر سخنانش را تأیید کند و مولانا به‌جز سخن شمع و شکر به چیز دیگری گوش نمی‌سپارد:

من غلام قمرم، غیر قمر هیچ مگو
سخن رنج مگو، جز سخن گنج مگو
دوش دیوانه شدم عشق مرا دید و بگفت
گفتم ای عشق، من از چیز دگر می‌ترسم
من به گوش تو سخن‌های نهان خواهم گفت

پیش من جز سخن شمع و شکر هیچ مگو
ور از این بی‌خبری رنج مبر هیچ مگو
آمدم، نعره مزین، جامه مدر، هیچ مگو
گفت آن چیز دگر نیست دگر، هیچ مگو
سر بجنیان که بلی، جز که به سر هیچ مگو

(کلیات شمس ۱۳۸۴، ۸۱۷)

عشق مولانا کیمیای کیمیا ساز است و خاک را به گنج معانی تبدیل می‌کند. نردبان خرد است؛ عقل به واسطه‌ی وجود او متعالی می‌شود. طبیب دل است و صاحبقرانی می‌کند. میزبانش خلیل‌الله است. مانند دریا دَرَفشانی می‌کند؛ حقیقت وجودش یکی است؛ غیب‌دان است و ارمغان‌های غریب آورده و

آن‌ها را تقسیم می‌کند:

عشق اکنون مهربانی می‌کند	جان جان، امروز جانی می‌کند
در شعاع آفتاب معرفت	ذره غیب‌دانی می‌کند
کیمیای کیمیا ساز است عشق	خاک را گنج معانی می‌کند
گاه درها می‌گشاید بر فلک	گه خرد را نردبانی می‌کند
گه چو صهبا بزم شادی می‌نهد	گه چو دریا درفشانی می‌کند
گه چو روح‌الله صلیبی می‌شود	گه خلیلش میزبانی می‌کند
ارمغان‌های غریب آورده است	قسمت آن ارمغانی می‌کند
چون قرین شد عشق او با جان‌ها	مو به مو صاحب قرانی می‌کند

(کلیات شمس ۱۳۸۴، ۳۰۵)

کسی که رنگ‌وبویی از عشق در او نیست، مانند جماد و نقش بر دیوار است. عشق کارهای خارق‌العاده می‌کند؛ از سنگ، آب بیرون می‌آورد. برتر از کفر و ایمان و فوق مذاهب است؛ بی‌ریا و تزویر و یک‌رنگ است، مایه‌ی سرگشتگی است و عقل و جان درکار او حیران و سرگردان‌اند:

هر که درو نیست از این عشق، رنگ	نزد خدا نیست به‌جز چوب و سنگ
عشق برآورد ز هر سنگ آب	عشق تراشید ز آییننه زنگ
کفر به جنگ آمد و ایمان به صلح	عشق بزد آتش در صلح و جنگ
عشق گشاید دهن از بحر دل	هر دو جهان را بخورد چون نهنگ
عشق چو شیر است نه مکر و نه ریو	نیست گهی رو به و گاهی پلنگ
چون که مدد بر مدد آید ز عشق	جان برهد از تن تاریک و تنگ
عشق ز آغاز همه حیرت است	عقل درو خیره و جان گشته دنگ

(کلیات شمس ۱۳۸۴، ۴۹۳)

و سرانجام مولانا عشق را «برادر، پدر، و اصل و نسب» خود می‌داند:

برادرم، پدرم، اصل و فصل من عشق است که خویش عشق بماند، نه خویشی نسبی

(کلیات شمس ۱۳۸۴، ۱۱۲۱)

محمی‌الدین ابن عربی می‌گوید: «هرکس عشق را تعریف کند آن را نشناخته. و کسی که از جام عشق جرعه‌ای نچشیده باشد، آن را نشناخته. کسی که گوید از جام شراب عشق سیراب شدم آن را نشناخته است؛ چون عشق شرابی است که کسی را سیراب نمی‌کند.» (انصاری ۱۳۷۴، ۸۳)

اشعاری از جامی در توصیف عشق

نورالدین عبدالرحمن جامی، شاعر عارف قرن نهم هجری، عشق را به‌زیبایی وصف کرده و معتقد است که عشق جوهر و غرض و وسواس و غرض نیست؛ بلکه اول و آخر موجودات و ازل و ابد، همه عشق بوده است، و بل در این عالم به‌جز عشق، کسی و چیزی موجود نیست:

عشق که بازار بتان جای اوست سلسله بر سلسله سودای اوست

گرمی بازار خراب است عشق	آتش دل‌های کباب است عشق
گفت به مجنون صنمی در دمشق	کای شده مستغرق دریای عشق
عشق چه و مرتبه‌ی عشق چیست؟	عاشق و معشوق در این پرده کیست؟
عاشق یکرنگ و حقیقت‌شناس	گفت که ای محو امید و هراس
نیست به‌جز عشق در این پرده کس	اول و آخر همه عشق است و بس
آیت خوبی است جمال بتان	مُصحف خوبی، خط‌و‌خال بتان
عشق نه جوهر بود و نی غرض	عشق نه وسواس بود نی غرض
ایی که به رخسار بتان مایلی	گر به حقیقت نرسی کاهلی
گوش کن این نکته که آزاده‌ای	گفت ز سودای عرب زاده‌ای
أه مِنْ الْعِشْقِ وَ حَالَتِهِ	أحرقَ قَلْبِي بِحَرَارَاتِهِ

(بحرالعلومی ۱۳۷۰، ۶ و ۷)

نتیجه‌گیری

نخستین نشانه‌های اشعار عاشقانه‌ی ادب پارسی در آثار شعرا و عرفای قرن سوم و چهارم هجری از جمله رودکی و بایزید بسطامی ملاحظه می‌شود. واژه‌ی عشق در میان همه‌ی ملل جهان رایج است و اقوام مختلف با فرهنگ‌های گوناگون، به تعریف و توصیف این کلمه پرداخته و آن را تقدیس کرده و ستوده‌اند.

در این میان، عرفای شهیر اسلامی، پیش‌تر و بیش‌تر از همه، به قداست این واژه اذعان داشته‌اند و همه، یا اکثر تلاش آن‌ها، در بیان، توصیف و توضیح عشق بوده است. بعضی از بزرگان عرفای اسلامی از توصیف عشق فراتر رفته و عشق را حقیقت مطلق و حتی عین ذات احدی دانسته‌اند. آن‌ها عشق را عطیه‌ی الهی و آسمانی می‌دانند که همه‌ی مذاهب زاییده‌ی آن است و همه‌ی مخلوقات، هرکدام در حد خود بهره و نصیبی از آن دارند، پایه و اساس حقیقت را عشق می‌دانند و جز عشق را مایه‌ی تفرقه و ملال و اسباب وسوسه و قیل‌و‌قال می‌دانند. در میان عرفا، اما نگاه مولوی به عشق، با دیگران متفاوت است، به طوری که در سفر مقدس دیوان شمس، هیچ واژه‌ای به اندازه‌ی عشق به والامقامی، ارجمندی و عظمت، توصیف نشده است. مولوی عشق را ازلی و ابدی می‌داند و جامع همه‌ی اضداد. همین‌ها باعث شده که نام مولوی به‌عنوان معلم عشق و سرحلقه‌ی عشاق، همه‌جا عیان، و کارنامه‌ی او مایه‌ی فخر و مباهات عارفان و عاشقان باشد. نام حافظ هم در این مقال آمده و به گرفتاری‌ها و معضلاتی که در طریق عشق متحمل شده، اشاره‌ی رفته است. به نظر می‌رسد که حافظ در ابتدای عاشقی خود، از دشواری‌های راه عشق، بی‌اطلاع بوده است: «چو عاشق می‌شدم گفتم که بردم گوهر مقصود... ندانستم که این دریا چه موج خون‌فشان دارد.» از آنچه گذشت می‌توان چنین نتیجه گرفت که ویژگی اصلی عشق، انحصار توجه به معشوق است و برای غیر معشوق ارزش و جایگاهی قائل نشدن. چراکه عشق ایثارگر و «لابالی» است؛ خصم خودپسندی و خودخواهی و خواهان جور و جفای معشوق است.

منابع و ارجاعات

- ابراهیمی دینانی، غلامحسین. (۱۳۸۳). دفتر عقل و آیت عشق، چ ۱، ۳ جلد، تهران: طرح نو.
- امیری فیروزکوهی، کریم. (۱۳۷۶). خلاصه‌ی حدیقه‌ی حکیم سنایی، چ ۲، تهران: زوار.
- انصاری، قاسم. (۱۳۸۲). مبانی عرفان و تصوف، چ ۱۲، تهران: مرکز چاپ و انتشار دانشگاه پیام نور.
- انوری، حسن. (۱۳۷۴). صدای سخن عشق: گزیده‌های غزل حافظ، چ ۱، تهران: سخن.
- بحرالعلوم، حسین. (۱۳۷۰). شرح چند غزل از حافظ، چ ۱، تهران: الزهراء.
- حافظ، شمس‌الدین محمد. (۱۳۶۳). دیوان، به کوشش تیمور برهان لیموده‌ی، چ ۱، تهران: کاویان.
- دهخدا، علی‌اکبر. (۱۳۴۱). لغت‌نامه، به سرپرستی دکتر معین، چ ۳۴، تهران: چاپ سیروس.
- رازی، نجم‌الدین. (۱۳۷۷). مرصادالعباد، به کوشش محمدمعین ریاحی، چ ۷، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- رازی، نجم‌الدین. (۱۳۸۱). رساله‌ی عشق و عقل، به اهتمام و تصحیح تقی تفضلی، چ ۴، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- رودکی، ابو عبدالله جعفر بن محمد. (۱۳۷۰). گزیده‌ی اشعار، به کوشش جعفر شعار، تهران: قطره.
- روزبهان بقلی شیرازی، روزبهان ابومحمد بن ابی‌نصر. (۱۳۶۶). عبهرالعاشقین، به اهتمام هانری کربن و محمد معین، چ ۴، تهران: انتشارات منوچهری.
- زرین‌کوب، عبدالحسین. (۱۳۷۴). بحر در کوزه، چ ۶، تهران: علمی.
- زرین‌کوب، عبدالحسین. (۱۳۹۲). از کوچه‌ی رندان، چ ۱۴، تهران: امیرکبیر.
- سنایی غزنوی، ابوالمجد مجدود بن آدم. (۱۳۷۶). خلاصه‌ی حدیقه، به سعی امیری فیروزکوهی، چ ۲، تهران: زوار.
- عطاری، فریدالدین. (۱۳۸۵). منطق‌الطیر، به اهتمام سیدصادق گوهرین، چ ۲۶، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- فروزان فر، بدیع‌الزمان. (۱۳۷۵). گزیده‌ی مثنوی، چ ۳، تهران: مهتاب.
- فروغی، محمدعلی. (۱۳۸۱). سیر حکمت در اروپا، چ ۹، تهران: زوار.
- قشیری، ابوالقاسم. (۱۳۷۹). رساله‌ی قشیری، ترجمه‌ی ابوعلی حسن بن احمد عثمانی، چ ۶، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- معین، محمد. (۱۳۷۱). فرهنگ فارسی، جلد دوم، چ ۸، تهران: امیرکبیر.
- مولوی، جلال‌الدین. (۱۳۶۹). مثنوی، به کوشش عبدالحمید مشایخ طباطبایی، چ ۵، تهران: طلوع.
- مولوی، جلال‌الدین. (۱۳۸۷). کلیات دیوان شمس، مطابق نسخه‌ی فروزان فر، چ ۴، ۲ جلد، تهران: نگاه.
- نظامی گنجوی، جمال‌الدین ابومحمد الیاس بن یوسف. (۱۳۷۰). گزیده‌ی خسرو و شیرین، به کوشش عبدالمحمد آیتی، چ ۲، تهران: سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی.

References

- Ebrahimi Dinani, Gh. (2004). *daftare zaql va zāyate zefq*, 1st Ed, 3 Volumes, Tehran: Tarhe No.

- Amiri Firoukoughi, K. (1997). *xolāseye hadiqeye hakim sanāyi*, 2nd Ed, Tehran: Zovvar.
- Ansari, Gh. (2003). *mabāniye zerfān va tasavvof*, 12th Ed, Tehran: Payame Noor Pubs.
- Anvari, H. (1995). *sedāye soxane zefq*, 1st Ed, Tehran: Sokhan.
- Bahr Al-olumi, H. (1991). *farhe čand qazal raz hāfez*, 1st Ed, Tehran: Alzahra.
- Hafez, Sh. (1984). *Divān*, by: Teymour Borhan Limoudehi, 1st Ed, Tehran: kavian.
- Dehkhoda, A. (1962). *loqatnāme*, supervised by: Mohammad Moin, Tehran: Sirous Pubs.
- Razi, N. (2002). *resāleye zefq o zaql*, by: Taghi Tafazzoli, 4th Ed, Tehran: Elmi va Farhangi Pubs.
- Razi, N. (1998). *Mersād Al-zebād*, by: Mohammadamin Riyahi, 7th Ed, Tehran: Elmi va Farhangi Pubs.
- Roudaki, A. (1991). *gozideye rafzār*, by: Jaafar Shoar, Tehran: Ghatreh.
- Rouzbahan Baqli Shirazi, A. (1987). *Abhar al-zāfeqin*, by: Hanri Corben & Mohammad Moin, 4th Ed, Tehran: Manouchehri Pubs.
- Zarrinkoob, A. (2013). *raz kučeye rendān*, 14th Ed, Tehran: Amir Kabir.
- Zarrinkoob, A. (1995). *bahr dar kuze*, 6th Ed, Tehran: Elmi.
- Sanai Ghaznavi, A. (1997). *xolāseye hadiqe*, by: Amiri firouzkouhi, 2nd Ed, Tehran: Zovvar.
- Attar, F. (2006). *manteq al-teyr*, by: Seyyed Sadegh Goharin, 26th Ed, Tehran: Elmi va Farhangi Pubs.
- Forouzanfar, B. (1996). *gozideye Mathnawi*, 3rd Ed, Tehran: Zovvar.
- Foroughi, M. (2002). *seyre hekmat dar zoroupa*, 9th Ed, Tehran: Zovvar.
- Al-Qushayri, a. (2000). *resāleye qafiriye*, translated by: Abu-ali Osmani, 6th Ed, Tehran: Elmi va Farhangi Pubs.
- Moin, M. (1992). *farhange fārsi*, 2nd Vol, 2nd Vol, 8th Ed, Tehran: Amir Kabir.
- Mawlavi, J. (2008). *divāne fams*, according to the copy by Forouzanfar, 4th Ed, 2 Volumes, Tehran: Negah.
- Mawlavi, J. (1990). *Mathnawi*, by: Abd-al-hamid Mashayekhe Tabatabaie, 5th Ed, Tehran: Tolou.
- Nizami Ganjavi, J. (1991). *gozideye xosro va firin*, by: Abd-al-Mohammad Ayati, 2nd Ed, Tehran: Organization of Publications & Education of the Islamic Revolution.

HOW TO CITE THIS ARTICLE

Saberi, A., Mohammad Beigi, Sh. (2018). Language of Love in the Persian Literature. *Language Art*, 3(2):7-28, Shiraz, Iran. [in Persian]

DOI: 10.22046/LA.2018.07

URL: <http://www.languageart.ir/index.php/LA/article/view/76>





ORIGINAL RESEARCH PAPER

Language of Love in the Persian Literature

Ali Saberi¹©

PhD Candidate of Persian Language and Literature Department,
Shiraz University, Iran.



Shahrokh Mohammad Beigi²

Associate Professor of Persian Language and Literature Department,
Shiraz University, Iran.



(Received: 12 March 2018; Accepted: 26 April 2018)

Love in an eternal and endless endowment that Omnipotence has placed it in all creatures and phenomena. The existence and survival of creatures is made possible through love. So, the universe has no prosperity without love. The written works on love has a long history to the extent that the first signs of lyrics in the Persian Literature have been observed in the works of poets and mystics of the Third and Fourth centuries AH such as Rudaki and Bayazid Bastami. Regarding the semantic extent of the word “love” and its generality among all nations of the world, different nations with various cultures have described and defined love while considering it to be admirable and sacred. In the Islamic Mysticism and Sufism, this word has a special savor, for always and ever has been accounted holy and applauded. In this paper, we describe and define this extensive and indiscreet word, study it from different aspects, and answer to some questions related to it like the nature of love, its origin in the Persian Literature, its appearance in the Mystical Literature, also we mention the comments of some great scholars of Islamic Sufism in this regard.

Keywords: Love, Mysticism, Mystical Literature, Mawlavi, Hafez.

¹ E-mail: ali.saberi1396@gmail.com © (Corresponding Author)

²E-mail: sh_beygi@yahoo.com